



پیچیده توی گوش من
چی بلدی بگو به من

صدای زنگ مدرسه
خبر خبر دوست خوبم



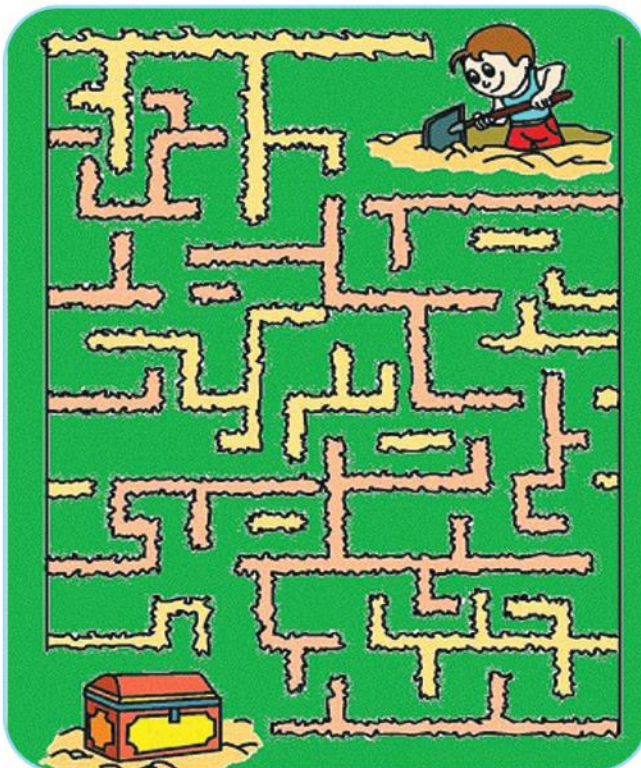
ویژه نامه کودک هرمزگان شماره ۱۰، ضمیمه رایگان روزنامه صبح ساحل شماره ۴۶۹۰، چهارشنبه ۳۰ شهریورماه ۱۴۰۱

داستان کودک

امید رضا غضنفری | ۱۱ ساله



ساعت که زنگ خورد خیلی ناراحت شدم. دلم میخواست بیشتر بخوابم. خواب مرد عنکبوتی را در دنیای ماینکرافت ها میدیدم ولی زنگ ساعت همه چیز را خراب کرد. دوسال بود مدرسه ما ساعت یک عصر شروع میشد و من صبح ها راحت میخوابیدم. باید از رختخواب بلند میشدم اما ناگهان چیز عجیبی بوجود آمد. انگار من سر کلاس درس خواب رفته بودم و همه با بیدار شدنم مرا با چشموهای گنده نگاه میکردند. یک نفر محکم به پشت من زد و گفت: چرا آبنبات چوبی لابه لای موهایت چسبیده؟ و من با خجالت و ناراحتی دنبال آبنبات چوبی گشتم. هرچی فکر کردم چه زمانی آبنبات چوبی خوردم یادم نمیامد هنوز از فکر آبنبات بیرون نیامده بودم که دیدم در باز شد و معلم در حالی که لباس نینجا پوشیده بود وارد شد. بچه ها همه باهم فریاد زدند: درود استاد و من قاطی کرده بودم. آبنبات چوبی را لابه لای موها پیدا کردم، و با قدرت کشیدم... ناگهان دستم محکم به لبه تخت خواب خورد و با درد از خواب پریدم. آه... ساعت ۶ صبح بود و هنوز برای آماده شدن و رفتن به مدرسه وقت داشتم. چه خوابی بود...



شعر کودک

شعر: هانیه هادی نژاد



کیف گذاشته رو دوش میخواد پره مدرسه
تو مدرسه خوش باشی
کودک شاد و زپل درس پخوانی و کتاب
شروع شده مدرسه تا که موفق باشی



دختر خانوم مرتب
آقا پسر منظم
کجا با این عجله؟
میرین توصف منظم

